



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟  
شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

کز او در آینه ساعت به ساعت  
همی‌تابد عَجَب نقش و نگاری

مثالِ بازِ سلطان است هر نقش  
شکار است او و می‌جوید شکاری

چه ساکن می‌نماید صورتِ تو  
درونِ پرده تو بس بی‌قراری

لباست بر لبِ جوی و تو غرقه<sup>(۱)</sup>  
ازین غرقه<sup>(۲)</sup>، عَجَب سر چون برآری؟

حریقت حاضر است آنجا که هستی  
ولیکن گر بگوید، شرم داری

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان  
نباشد غایب از بادِ بهاری

مچه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد  
نمی‌دانی کزین باد است یاری؟

به صد دستان به کارِ توست این باد  
تو را خود نیست خویِ حق‌گزاری

ازو یابی به آخر هر مرادی  
همو مستی دهد، هم هوشیاری

بپرس او کیست؟ شمس الدین تبریز  
به جز در عشقِ او تا<sup>(۳)</sup> سر نخاری

(۱) غرقه: غرق شده، مغروق

(۲) غرقه: غرق شدن، غرقگی

(۳) تا: زنهار

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶**

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟  
شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲**

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید  
سالها باید در آن روضه چرید

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸**

چون به من زنده شود این مُرده‌تن  
جان من باشد که رُو آرد به من

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷**

گر پروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت برروید آن کشته‌اله

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹**

من غلام آنکه اندر هر رباط<sup>(۴)</sup>  
خویش را واصل نداند بر سِماط<sup>(۵)</sup>

بس رباطی که ببايد ترک کرد  
تا به مسکن در رسد یک روز مرد

(۴) رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا  
(۵) سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳**

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست  
حزم را خود، صبر آمد پا و دست

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱**

یک زمان کار است بگزار و بتاز  
کار کوتاه را مکن بر خود دراز

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصد جان کند  
هم قضا جانت دهد، درمان کند

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر  
کارِ او کُنْ فَبِکُونِ است، نه موقوفِ علل

### قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰

جمله عالمِ آکل<sup>(۶)</sup> و ماکول<sup>(۷)</sup> دان  
باقیان را مُقْبِل و مقبول دان

این جهان و ساکنانش منتشر  
وان جهان و سالکانش مُسْتَمِر

این جهان و عاشقانش مُنْقَطِع<sup>(۸)</sup>  
اهل آن عالمِ مُخَلَّد<sup>(۹)</sup> مُجْتَمِع

پس کریم آنست کو خود را دهد  
آبِ حیوانی که ماند تا ابد

باقیاتُ الصَّالِحَاتِ آمد کریم  
رَسْتَه از صد آفت و اَخْطَار<sup>(۱۰)</sup> و بیم

### قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۷۶

«وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا»

«و آنان که هدایت یافته اند، خدا بر هدایتشان می افزاید، و نیکی های ماندگار (اعمال صالح) نزد پروردگارت از جهت پاداش بهتر و از لحاظ بازدهی نیکوتر است.»

گر هزاران اند، یک کس بیش نیست  
چون خیالاتِ عدداندیش نیست

آكل و ماکول را حلق است و نای  
غالب و مغلوب را عقل است و رای

- (۶) آكل: خورنده  
(۷) مَأكول: خورده شده  
(۸) مُنقَطِع: بریده، گسسته، متفرق  
(۹) مُخلَد: جاودان  
(۱۰) أخطار: جمع خطر  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم ها و قصدها در ماجرا  
گاه گاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَع<sup>(۱۱)</sup> آن دلت نیت کند  
بارِ دیگر نیتت را بشکند

ور به کلی بی‌مرادت داشتی  
دل شدی نومید، اَمَل<sup>(۱۲)</sup> کی کاشتی؟

- (۱۱) طَمَع: زیادخواهی، حرص، آز  
(۱۲) اَمَل: آرزو  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز<sup>(۱۳)</sup> بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

- (۱۳) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر  
-----

### حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان  
لیک کو خود آن شکست‌عاشقان؟

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار  
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلان‌ش، بندگانِ بندی‌اند  
عاشقان‌ش، شِگِری و قندی‌اند

إِنِّيَا كَرِهًا مَهَارٍ عَاقِلَانَ  
إِنِّيَا طَوْعًا بَهَارٍ بِيدَلَانَ

«از روی کراهت و بی میلی بیاپید، افسار عاقلان است،  
اما از روی رضا و خرسندی بیاپید، بهار عاشقان است.»

### قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت:  
خواه یا ناخواه بیاپید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بِلَا داد  
تا بازکشد به بی‌جهاتت<sup>(۱۴)</sup>

(۱۴) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شِگِری  
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راه نیاز  
تَرَکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار  
نیستی جویند و جای انکسار<sup>(۱۵)</sup>

لاجرم استاد استادان صمد<sup>(۱۶)</sup>  
کارگاهش نیستی و لا بُد

هر کجا این نیستی افزون‌تر است  
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

(۱۵) **اِنکسار**: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی  
(۱۶) **صَمَد**: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَبِ سازی  
باطنِ او چِدِّ چِدِّ، ظاهرِ او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت  
تا نکند هان و هان، چهل تو طَنَازِی

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۹

مرغکی اندر شکارِ کرم بود  
گُربه فرصت یافت او را در ربود

اَکَل<sup>(۱۷)</sup> و مَاکُول<sup>(۱۸)</sup> بود و بی‌خبر  
در شکارِ خود ز صیادی دگر

(۱۷) **اَکَل**: خورنده  
(۱۸) **مَاکُول**: خوریده شده

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ<sup>(۱۹)</sup> توأم در شکر و صبر<sup>(۲۰)</sup>  
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گِبر<sup>(۲۱)</sup>؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بود  
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(۱۹) **صُنْع**: آفرینش، آفریدن  
(۲۰) **شُکْر و صَبْر**: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.  
(۲۱) **گِبر**: کافر

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

اشکاری شه باش و مَجو هیچ شکاری  
کاشکارِ تو را بازِ اجل بازستاند

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶**

کز او در آینه ساعت به ساعت  
همی‌تابد عَجَبِ نقش و نگاری

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵**

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند  
گوید او: مَعذُور بودم من ز خُود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار  
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی  
اختیارت خود نشد، توش راندی

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶**

مثالِ بازِ سلطان است هر نقش  
شکار است او و می‌جوید شکاری

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱**

یک زمان کار است بگزار (۳۳) و بتاز  
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان  
این امانت واگزار و وارهان

(۲۲) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴**

چونکه قَبْضی (۲۳) آیدت ای راهرو  
آن صَلاحِ توست، آنشِ دل (۲۴) مشو

(۲۳) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج  
(۲۴) آتشِ دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶**

لباست بر لبِ جوی و تو غَرَقه  
ازین غَرَقه، عَجَبِ سر چون برآری؟

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰**

کرده حق، ناموس را صد من حدید<sup>(۲۵)</sup>  
ای بسی بسته به بندر ناپدید

(۲۵) حدید: آهن

---

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳**

بنگر این کشتی خَلقان غرقِ عشق  
ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق

ازدهایی ناپدید دلرُبا  
عقل همچون کوه را او کهرُبا

عقل هر عطّار کنگه شد از او  
طلبلهها<sup>(۲۶)</sup> را ریخت اندر آبِ جو

رَو کزین جو برنیایی تا ابد  
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ کُفُوًّا أَحَدٌ

(۲۶) طبله: صندوقچه

---

**قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴**

«وَلَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًّا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶**

حریفت حاضر است آنجا که هستی  
ولیکن گر بگوید، شرم داری

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳**

وقت آن آمد که من عریان شوم  
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدو شرم و اندیشه بیا  
که دریدم پردهی شرم و حیا



### حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارنده‌ی ایمان است.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟  
چون‌که جمالِ این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴

عاشقِ مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟  
شنگ<sup>(۲۷)</sup> و وقیح<sup>(۲۸)</sup> بودی، گر گروِ آستییی

(۲۷) شنگ: شوخ و شاد، شنگول  
(۲۸) وقیح: بی‌شرم، بی‌حیا

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود  
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق<sup>(۲۹)</sup> بود

(۲۹) تفتیق: شکافتن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

من پیش توأم حاضر، گرچه پس دیواری  
من خویشِ توأم، گرچه با جور تو جفتستی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به هر شیوه که گردد شاخِ رقصان  
نباشد غایب از بادِ بهاری

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ<sup>(۳۰)</sup> و آمن<sup>(۳۱)</sup> که من  
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخَوَر  
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(۳۰) فارغ: راحت و آسوده  
(۳۱) آمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به صد دستان به کارِ توست این باد  
تو را خود نیست خویِ حق گزاری

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَم او جان دهدت رو ز نَفَحْتُ بپذیر  
کارِ او کُن فیکونست، نه موقوفِ علل

### قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَأَيُّهَا سَوِيَّتُهُ وَنَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَفَعَلُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذَّتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶

آن درِ اوّل که خوردی استخوان  
سخت گیر و حق گزار، آن را ممان<sup>(۳۲)</sup>

(۳۲) آن را ممان: آنجا را ترک نکن

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی و، فراموشی تو  
یاد نآورد آن عسل نوشی تو

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل  
خدای گفت که انسان لربّه لکنود

### قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۲

شاه را دل، دَرَد کرد از فکرِ او  
ناسپاسی عطا یِ بَکَرِ او

گفت: آخِرِ ای خَسِ واهی اَدَبِ (۳۳)  
این سزایِ دادِ من بود؟ ای عجب

من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس؟  
تو چه کردی با من از خویِ خسیس؟

من تو را ماهی (۳۴) نهادم در کنار  
که غروبش نیست تا روزِ شمار

در جزایِ آن عطا یِ نورِ پاک  
تو زدی در دیدهٔ من خار و خاک؟

من تو را بر چرخ گشته نردبان  
تو شده در حَرَبِ (۳۵) من تیر و کمان

(۳۳) واهی اَدَب: نافرمانی، گستاخ  
(۳۴) ماه: در اینجا کنایه از ایمان و اعمال صالحه است.  
(۳۵) حَرَب: جنگ، پیکار

### مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۶۶

ازو یابی به آخر هر مرادی  
همو مستی دهد، هم هوشیاری

### مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (۳۶) رسیده‌ست  
غم بیش و غم کم را رها کن

(۳۶) نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

## قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

### مجموع لغات:

- (۱) غرقه: غرق شده، مغروق
- (۲) غرقه: غرق شدن، غرقگی
- (۳) تا: زنهار
- (۴) رباط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا
- (۵) سیماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بینهایت گشوده شده
- (۶) اکل: خورنده
- (۷) مأكول: خورده شده
- (۸) منقطع: بریده، گسسته، متفرق
- (۹) مخلد: جاودان
- (۱۰) اخطار: جمع خطر
- (۱۱) طمع: زیادمخواهی، حرص، آز
- (۱۲) امل: آرزو
- (۱۳) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۱۴) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۱۵) انکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
- (۱۶) صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند
- (۱۷) اکل: خورنده
- (۱۸) مأكول: خورده شده
- (۱۹) صنع: آفرینش، آفریدن
- (۲۰) شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۲۱) گیر: کافر
- (۲۲) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن
- (۲۳) قبض: گرفتگی، دلنگی و رنج
- (۲۴) آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال
- (۲۵) حدید: آهن
- (۲۶) طبله: صندوقچه
- (۲۷) شنگ: شوخ و شاد، شنگول
- (۲۸) وقیح: بی‌شرم، بی‌حیا
- (۲۹) تفتیق: شکافتن
- (۳۰) فارغ: راحت و آسوده
- (۳۱) آمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
- (۳۲) آن را ممان: آنجا را ترک نکن
- (۳۳) واهی‌ادب: نافرهیخته، گستاخ
- (۳۴) ماه: در اینجا کنایه از ایمان و اعمال صالحه است.
- (۳۵) حرب: جنگ، پیکار
- (۳۶) نفخت فیهِ مِنْ رُوحی: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.